بدین فرد از جهان خرد آسمان گرد از ازل آگه
بنام و همت رتبت بقرب و خارق عادت
ملایک فوج و گردون اوج و کوثر موج و زهر ازوج
ابوطالب اب و هاشم جد و بنت اسد مادر
برادر جعفر و عم حمزه و عمزاده پیغمبر
ده با صدیار عمار یاسر عمر دیرینش
ادیس آید یک از ذرات خورشید رکاب او
غلامش همچه قنبر رزم جو چون مالک اژدر
سپهبد ازی کن والعادیات ضبحا آنتاهی
زهی سم ستوران شرربار شبیخون بر
بمیدان رزم جو بنا غرق اندر آهن فولاد
ید پیچون بقصد جان کشد چون سیف گردون کو
بر دار از روی صد فولاد و آهن چنین خیبار تر
بغرد همچه رعد و بگذرد چون برق از ماهیی
هوای اوج دستش باشد از تهم طاق مستعلی
برزم شیر حق سیرت سپه نامرد صورت‌ها
از بیم ضرب حرب او صد حرب رزم آور
وباب ام الکتاب اعلی جنابی کو
س از کاو وجه النهار و قدر اعلی
یزدین مظهر کی مخبر

بقدر از رفع بود از رخ بجنگ اشجع بصلح الین
علی و عالی و اعلاد مستعلا و مستعلن
بنی ندمش کین صد کعبه مولد طیبه مسکن
پدر زن مصطفی زن فاطمه کرانش مادر زن
حسن زاد و حسین و محسن و عباس مستحسن
چه دارد از پیمبر سر خط قربان او کشتن
بشان از آیهٔ شق القمر دو تیغ در گردن
بدستش ذوالفقار دو زبیران چون دل آتش توسن
که بر حبل جهادش یاد فرماید قسم ذوالمن
که زد فالمغیرات نشر نگ وادی آتش از رفتن
سر خود و سپر بر تن چهار آیینه و جوشن
اگر آرد فرود آید پرواز آسمان احسن
کمر از سینه یا از دست و کتف از جنب و سر از تن
یدالله گر بقاف آرد فرود صمصام کوه افکن
سم نعرش برشکافد فرش مستمتن
چه خشم آلوده شیری کن برخ عورت نماید زن
شود کی با بن بوسفیان ز رزم شیر هوش افکن
کشد تا چرخ صبح از فرشته جبه آتش گردن
بعلم اعلی بحلم احسن بحکم امتن بدین ادین
اخ احمد ندارد نکو امش بدین نامن

خداوندا توی یار او یاور　به الطاف توی دارای داوسا　بقدوسی ذات اقدس تو

بحق طینت پاک پیمبر　به باب علم و باب یازده نور　بحق عصمت زهرای اطهر

به دو دردانهٔ دریای دارین　ز نجرین شرف مرجان و گوهر　بمشهود جگرکش خانهٔ دین

چه ابراهیم از نو شد مجدد　بحق باقر علم انکه وا کرد　ز شهر علم بر روی جهان در

بصورت بند دین جبر الجافر　که از وی شخص ایمان شد مصور　ز هفت اقلیم تا هفت آسمان فاش

امام هفتمین موسی بن جعفر　بخورشید سپهر کشور طوس　که شد از مقدمش ایران منور

بطفل رحم ماهی دان کاسهٔ　که زد اندر هوالشن باز دین پر　بسلطان جهان بخش نقاوت

در اقلیم هدی سردار و سرور　بمیر عسکر اهل زکاوت　شهید عسکری سالار عسکر

بخط استوای قطب امکان　که دارد دورهٔ دین را مدور　چراغ مرده ام روشن کن از لطف

بجز تو نور بخشم کیست دیگر　ندارم روشنی ز ظلمت کور　بجز نور تو و این چار دهٔ نور

خداوندا بحق احمد پاک　شهنشاه ولایت بخش لولاک　بشاه صاحب تاج لعمرک

نشیمن ساز تخت ماعرفناک　بسلطان سریر قاب قوسین　که در یک لحظه حرکتش نه افلاک

بنده هیب فلذات سموات　برون آمد طلای پی غش از خاک　بجایی شد بخلوتخانهٔ دوست

که نه انجا خود محرم نه ادراک　به آن مهمان خان طعمهٔ نور　که لبست از دهر بر دل سنگ امساک

به آب رشک کوثر در وضویش　بعود فخر طوبا لشن مسواک　بفخر عالم فرخنده گیسوی

فره در موی مشکین بوی فرخاک　به آن روح و فزای گلشن حسن　که باغ هستی ازوی شد فرخناک

نايد بيان بسط يد و رفعتش بشرح تا در كلام صدي زبان يابد اتصاف
باشد چو پاي زر رفعتش از عرش تا بفرش هم يك عدس ز بسط يدش قاف تا بقاف
شايسته بشارت والنجم اذا هوى زيبنده كرامت من ربنا نخاف
سررشته نجات شد از ماسوى سوى در دست استواش بنود ارچه كلاف
اي چرخ پير باز چه گوساله بازي است بر بوتراب كردي امير ابن بوقحا ف
شد پاي دين شكسته چه از دست خصم تو دستش ز دين بريد و كند سيح بر خفاف
خصم تو چون دهان سگ و خون بيني است تو بحر و بحر از كف قدرت يك اعتراف
عمان نجس نگرددش آب از دهان سگ قلزم بدل نجون نشود از دم رعاف
گردون بگرد كوي تو گردي بلا سكون عمان نمي ز رشحهٔ جودت بلا جفاف
نه توب اطلس فلك آيد گمش ز جيب خواهند اگر قباي جلال تو را سجاف
حلاج دهر پنبهٔ ابرو كمان قوس كي زد فراش قدر ترا پنبهٔ لحاف
هر كس اميدواري فرداي او كسي است ما را ولاي ساقي كوثر همين كفاف
دست خدا پياله ده و جار رياض خلد جام بلور پاك و شرابا طهور صاف
شاهنم كه تيغ زبان چون جلا دهم يك سر كنند اهل زبان تيغ در غلاف
ليكن كشد مبارز وصف توام چه تيغ از بيم جان كنم سپر اندازي اعتراف
كي شعر آب دار بقدر تو قطره بار تو بحر لغت وصف دو عالم يك اعتراف
چون من كجا و مدحت شير خدا كجا روباه را بصولت شيران چه جاي لاف
هر تاب روز خلق فدائي و كن بعجز بهر دعا بدر كه حق روي انعطاف
خصم تو تيره بخت و تبه روزگار باد خاكستر است تا رو تبه تا در انصاف
روشن دل محبت تو و باد رو سفيد عاج است تا سفيد و بلور است تا شفاف

بهار پونغز

جهان علم و آگاهي جهان گير يد اللهي بگشتش ماه تا ماهي فلك تا عرصه غبرا
بود حكمش روان در بس كه چون اكسير پا بس خورد گردد طلا در حس بدون منفذ و مجرا
طبق يك يك شده مطبق به ارض انجم شود ملصق اگر بر گنبد ازرق گذارد كف به استقوا
سپهرش خرمن تمكين زمينش خرمنه چين پروين ترازو دار او شاهين قسيم رزق عدل آرا
به بخشش لاشريك له بدانش از جهان افقه ز قدرش عقل كل كوته تعالى شانه الاعلى
چه ديدي شيعه ارش شرف گرفتي چون بكف مصحف برات شيعه كي بر كف خليل از حق به استدعا
ز نخوتش نكتهٔ اخفش نفهمد صد هزار اخفش ز رنگ حكمت شود مخوش هزاران بو علي سينا
نه وصف است اين كه ميگويم نه مدح است اين كه مي پويم زبان صد بار اگر شويم به مشك و عنبر سارا
نشايد وصفي از شانت نه از قنبر نه سلمانت كه هستند از غلامانت چه باشد بنده از مولا
كجا وصف علي گفتن كجا نعت ولي سفتن ز چون من بلكه صد چون من زبان كي دارد اين يارا
شدي گر سبعه الجر مد قلم اشجار بروي شد نفدت قبل ان تنفد كلمات الله العليا
بود وصفش ز ان برتر كه بنده پر كند دفتر مكرانش كند داور بلوح آرد قلم املا
ببازارش بنيم قابر ولي چون مصر از آن از دل روم شايد شوم داخل خريداران يوسف را
بدل حبش چه شد لامع ز نو شد مطلعي طالع كه شد بس نور شد ساطع از او خورشيد ناپيدا
برنگ ليف خمانيش ز خون اطلس دل زيبا بقد شاهيش كوته فلك را اين زري خارا
اولو الامر تعالى شان امير حملهٔ مردان شه بربستهٔ يزدان بصفدن شير بي پروا
لعلي حكيمش خو بجنبه العلي قصد او خدا را دست و چشم و رو تعالى الله از ين اعضا
بامرش در زمين قارون به بيم فرعون و هم هامون ز بهر موسي و هارون بود او آية الكبرى
مهيمن صف شكن صفدر غضنفر دادگر حيدر غضنفر شافع محشر امير المؤمنين حقا
به رعد و برق از و فرمان بحكمش باد و هم باران بقوم نوح از و طوفان ثمود و عاد از و مفنا

نايد بيان بسط يد و رفعتش بشرح
باشد چو پايه رفعتش از عرش تا بفرش
شايسته بشارت والنجم اذا هوى
سررشته نجات شد از ما سوى سوى
اي چرخ پير باز چه گوساله بازي است
شد پاي دين شكسته چه از دست خصم تو
خصم تو چون دهان سگ و خون بيني است
عمان بجنبش بگردش آب از دهان سگ
گردون بگرد كوي تو گردي بلا سكون
نه توب اطلس فلك آيد كمش ز جيب
حلاج دهر پنبه ابرو كمان قوس
هركس اميدواري فرداي او كسي است
دست خدا پياله ده و جار باض خلد
شاهنم كه تيغ زبان چون جلا دهم
ليكن كشد مبارز وصف توام چه تيغ
كي شعر آب دار بقدر تو قطره بار
چون من كجا و مدحت شير خدا كجا
هر تاب روز خلق فدائي وكن بعجز
خصم تو تيره بخت و تبه روزگار باد
روشن دل محب تو و با درو سفيد

تا در كلام حدي ز ران يابد اتصاف
هم يك عدس ز بسط يدش قاف تا بقاف
زيبنده كرامت من ربنا نحاف
در دست استواش بنود ارچه كلاف
بر بوتراب كردي امير ابن بوقحا ف
دستش ز دين بريد و كند مسح بر خفاف
تو بحر و بحر از كف قدرت يك اغتراف
قلزم بدل بخون نشود از دم رعاف
عمان بمي ز رشحه جودت بلا جفاف
خواهند اگر قباي جلال تو را سجاف
كي زد فراش قدر ترا ابنه لحاف
مارا ولاي ساقي كوثر همين كفاف
جام بلور پاك و شرابا طهور صاف
يك سر كنند اهل زبان تيغ در غلاف
از بيم جان كنم سپر اندازي اعتراف
تو بحر لغت وصف دو عالم يك اعتراف
روباه را بصولت شيران چه جاي لاف
بهر دعا بدر كه حق روي انعطاف
خاكستر است نار دتبه تا در اتصاف
عاج است تا سفيد و بلور است تا شفاف

بهار يونغز

جهان علم و آگاهی
جهان کبریه اللهی
بجگش ماه تا ماهی
فلک تا عرصه غبرا

بود حکمش روان درس
که چون اکسیر بر یابس
خورد گردد طلا در حس
بدون منفذ و مجرا

طبق یک یک شهو مطبق
به ارض انجم شود ملصق
اگر بر گنبد ازرق
گذارد کف به استقوا

سپهرش خرمن تمکین
زنه لش خرمنه چین پروین
ترازو دار او شاهین
قسیم رزق عدل آرا

به بخشش لاشریک له
بدانش از جهان افقه
ز قدرش عقل کل کوته
تعالی شانه الاعلی

چه دیدی شیعه ارض شرف
گرفتی چون بکف مصحف
برات شیعه بر کف
خلیل از حق به ستدعا

ز نخوش نکتهٔ اخفش
نفهمد صد هزار اخفش
ز نیک حکمت شود محوش
هزاران بوعلی سینا

نه وصف است این که میگویم
نه مدح است این که می‌پویم
زبان صد بار اگر شویم
به مشک و عنبر سارا

نشاید وصفی از شانت
نه از قنبر نه سلمانت
که هستند از غلامانت
چه باشد بنده از مولا

کجا وصف علی گفتن
کجا نعت ولی سفتن
ز چون من بلکه صد چون من
زبان کی دارد این یارا

شدی گر سبعه ابحر مد
قلم اشجار بروی شد
نفدت قبل ان تنفد
کلمات الله العلیا

بود وصفش ز دان برتر
که بنده پر کند دفتر
مگر آن کند داور
بلوح آرد قلم املا

ببازارش بنیم قابل
ولی چون مضطرم از دل
روم شاید شوم داخل
خریداران یوسف را

بدل حبش چه شد لامع
ز نورشد مطلع طالع
که شد بس نور شد ساطع
از او خورشید نا پیدا

برنگ لیف خیالیش
ز خون اطلس دل زیبا
بقدش شاهیش کوته
فلک را این زری خارا

اولوالامر تعالی شان
امیر جملهٔ مردان
شهر به بستهٔ یزدان
بصف آن شیر پا پروا

لعیّی حکیمش خو
بجنبه العلی قصد او
خدا را دست و چشم و رو
تعالی الله از این اعضا

به امرش در زمین قارون
به یم فرعون و هم هامون
ز بهر خسرو و تا رون
بود او آیه الکبری

مهیمن صف شکن صفدر
غضنفر دادگر حیدر
غضنفر شافع محشر
امیر المؤمنین حقا

به عدو برق از و فرمان
بجگش باد و هم باران
بقوم نوح از طوفان
ثمود و عاد از و صحرا

نابد بیان بسط ید و رفعتش بشرح   تا در کلام حدی ز زبان یابد اتصاف
باشد چو پای زر فعتش از عرش تا بفرش   هم یک عدس ز بسط یدش قاف تا بقاف
شایسته بشارت والنجم اذا هوی   زیبنده کرامت من ربنا نخاف
سررشته نجات شد از ماسوی سوی   در دست استواش بنود از چه کلاف
ای چرخ پیر باز چه گوساله بازی است   به بوتراب کردی امیر ابن بوقحا ف
شد پای دین شکسته چه از دست خصم تو   دستش ز دین برید و کند هیچ بر خفاف
خصم تو چون دهان سگ و خون بینی است   تو بحر و بحر از کف قدرت یک اغتراف
عمان نجس نگردش آب از دهان سگ   قلزم بدل نجون نشود از دم رعاف
گردون بگرد کوی تو گردی بلا سکون   عمان همی ز رشحه جودت بلا جفاف
نه توب اطلس فلک آید کمش ز جیب   خواهند اگر قبای جلال تو را سجاف
حلاج دهر پنبه ابرو کمان قوس   کی زد فراغش قدر ترا پنبه لحاف
هر کس امیدواری فردای او کسی است   مارا ولای ساقی کوثر همین کفاف
دست خدا پیاله ده و جار یاض خلد   جام بلور پاک و شرابا طهورا صاف
شاهنم که تیغ زبان چون جلا دهم   یک سر کنند اهل زبان تیغ در غلاف
لیکن کشد مبارز وصف توام چه تیغ   از بیم جان کنم سپر اندازی اعتراف
کی شو آب دار بقدر تو قطره بار   تو بحر لغت وصف دو عالم یک اغتراف
چون من کجا و مدحت شیر خدا کجا   روباه را بصولت شیران چه جای لاف
هر تاب روز خلق فدائی و کن بعجز   بهر دعا بدر که حق روی انعطاف
خصم تو تیره بخت و سیه روزگار باد   خاکستر است نارد به تا در اتصاف
روشن دل محب تو و باد رو سفید   عاج است تا سفید و بلور است تا شفاف

بهار بو لغز

جهان علم و آگاهی   جهان گیر ید اللهی   بحکمش ماه تا ماهی   فلک تا جومه غبرا
بود حکمش روان در بس   که چون اکسیر بر یابس   خورد گردد طلا در حس   بدون منفذ و مجرا
طبق یک شتو مطبق   به ارض انجم شود ملصق   اگر بر گنبد ازرق   گذارد کف به استقوا
سپهرش خرمن تمکین   ز نه لش خرمنه چین پروین   ترازو دار او شاهین   قسیم رزق عدل آرا
به تختش لاشریک له   بدالش از جهان افقه   ز قدرش عقل کل کوته   تعالی شانه الاعلی
چه دیدی شیعه ارشد شرف   که فتی چنین بکف مصحف   برات شیعی بر کف   خلیل از حق به سند عا
ز نحوش نکته اخفش   نفهمد صد هزار اخفش   ز نیک حکمت شود محو ش   هزاران بو علی سینا
نه وصف است این که میگویم   نه مدح است این که میجویم   زبان صد بار اگر شویم   به مشک و عنبر سارا
نشاید وصفی از شاهنشه   نه از قنبر نه سلمانت   که هستند از غلامانت   چه باشد بنده از مولا
کجا وصف علی گفتن   کجا لغت ویل سفتن   ز چون من بلکه صد چون من   زبان کی دارد این یارا
شدی گر سبعه ابحر مد   قلم اشجار بر وی شد   نفدت قبل ان تنفد   کلمات الله العلیا
بود وصفش ز ان برتر   که بنده پر کند دفتر   مکرر کند داور   بلوح آرد قلم املا
ببازارش ببیم قا بر   ولی چون مصر ازال ندل   روم شاید شوم داخل   خریداران یوسف را
بدل حبش چه شد لامع   ز نو شد مطلع طالع   که شد بس نور شد ساطع   از و خورشید ناپیدا
بر نشک لیف خمالیش   ز خون اطلس دل زیبا   بقد شاهیش کوته   فلک را این زری خارا
اولو الامر تعالی شان   امیر حمله مردان   شه بر بسته یزدان   بصفان شیر پا پروا
لعیلی حکمش خو   بجنبه العلی قصد او   خدا را دست و چشم و رو   تعالی الله ازین اعضا
امرش در زمین قارون   به بیم فرعون و هم هامون   ز بیم موسی و هارون   بود او آیت الکبری
مهیمن صف شکن صفدر   غضنفر دادگر حیدر   غضنفر شافع محشر   امیر المؤمنین حقا
به عدو برق از و فرمان   بحکمش باد و هم باران   بقوم نوح از و طوفان   ثمود و عاد از و مفنی

برون از سنه گرو پاک از شک سر افراز هیئة الملک   چه آب و غنچه آهنگ به پیش کرز او دشمن
لدنیا لا اشرو هل اتی و انما   از حق   بغرب و قرب و زهد و جودش آمده هر روشن
حدیث خاتم و فرعون و دفن و خندق و حی   بر و چون قصه سلمان و شیر و وادی ارژن
نبی صهر و بدن طهر و بحکمت شهر و پاک از عهر   خدیو دهر و موج قهر و بحر رحمت ذو المن
بنام و ننگ و صلح و جنگ بر هر که برحق جنگ   زده حبل المتین عروة الوثقاش در دامن
نماید سست تر در جنب ای جنب متین حق   سخن هر چند بر گوید کسی از وصف تو امتن
فدائی هر چه وصف خواست گوید گفت کم از دم   یقینش شد که وصف نیست ممکن در سخن گفتن
شود کی کنه سر الله کشف از چون منی ناطق   چه گوید از کلام الله ناطق اخرسی چون من
همان بهتر که روی عجز بر درگاه حق آرم   کنم دست تهی بهر دعا بر درگه ذو المن
بود در بیت دنیا تا که لطف از نظم مستحکم   بود تا دوست را مدح و هجا اندر خورد دشمن

مدام از بیت وصف نعیش دوستان خرم
برون آید ز بیت دشمنانت وای شیون

شنیده اید بتا تا که بوده دنیا را   که ام حفصه کند جرا این آوا را
شنیده اید که هرگز برون کند ز جهان   فولیسقه لبوی هره دست یغما را
غزال چین و ختن کی نموده صید سلوقی   به پرکس چین و ختن بلخ و هم بخارا را
شکار کبک نکشته بدشت باز شکاری   نکرده صید مگس طایری چه عنقا را
ز خون ذئب نیالوده ظبی هرگز لب   نکرده تیز چه این آرزو تمنا را
ز ذئب شاه نگیرد شکار گیرد لیک   ز ذئب میته تب مرگ شاه اجیارا
مرا بایی عنق منکسر بخلق چه کار   بگردن تو اگر متهم کنی [illegible] عار را
ز دست شیر اگر تحفه شکار کنی   چه با خبر شده خورده اند سگان [illegible]

۲

کنم به پیش که از دست این زمانه شکایت   چرا که شکوه برم موضع الشکایا را
خدیو کشور ایمان و زیر عالم امکان   محیط دوره دوران و سپهر دنیا را
حفیظ ستر جلیل و معلم جبریل   علیم علم بلایا و هم منایا را
گزیده فرد بنی نوح و خانه زاد خداوند   اخ رسول خدا و اب الیتاما را
امام شاهد و غائب بخصم غالب و سالب   امیر یثرب و هم شهسوار بطحی را
علی و عالی و اعلی که پایه اش نگذارند   هزار کرسی اگر بام عرش اعلا را
ید اللهی که بمثل خیار تر بمصاف او   کند دو نیم دم ذوالفقار اعدا را
کسای کعبه کهنش کشیش اگر کاود   کند چه بیع بیع کسوت کنیسا را
طناب عصمت حریم کشد بچرخ چهارم   دهد هوا لش اگر اوج مهد عیسی را
دهنده ید و بیضا که شام سازد ظهر   بدیش اشاره رجعت کند چه بیضا را
کند تعدی حدر از مرض خوبی اگر رد   برده جلوه یوسف دل زلیخا را
بر در جود توره سوی کوه جودی نوح   تو ئی نجات مناجات طور سینا را
برتبه سید طاهر که کرده است خدا ختم   بر و سیادت یاسین و طه طها را
شود ز قدرتش ار منع لم یشا زائل   سزد که خلق تماشا کنند ماشا را
زهی صباحت منظر که صنع لم یزل آرد   بشبهه جبه اش آینه مصفا را
سزد ببخشد اگر بر مثال صورت هستی   جدا ز صورت اگر آورد هیولا را
گداز دار دل عاشق نباشدش منظور   کند نگاه بتان آب سنگ خارا را
ز خال دانه فشان بر عذار سیمین سو   نموده دام بر و طره سمن سارا را
ز قید دام چنین پر برون نبردی دل   اگر هوای ولایش نبود دلها را
بهشت هجر نزند شاهباز همت پر   شکارش از نمودی بط شکیبا را

[illegible]

وله ایضا رحمه الله واع الله درجاته

چه عکس خسرو خاور خورد چو گنبد خضرا خلق از سبزه گردون برارد لاله حمرا
نسیم گلستان خرم حیات افزا مسیحا دم زده بر روی گل شبنم هزاران صیقل زیبا
زغمها غنچه لب بسته گل حسرت زغم رسته بکف سوری حنا بسته بالحان بلبل شیدا
برد با زلف دل سنبل رباید سبزه با کاکل بروی تازه خود گل بچشمک نرگس شهلا
سهی با قامت موزونش زگلشن کرده سر بیرون شده قمری لبی مفتون به قد سرو خوش بالا
بجوش سبزه و ریحان چه خط گرد لب خوبان ز آتش رش دم حیوان زخاکش عنبر سارا
روان صد کوثر اندروی فرح آور همه چون می رود گر مرده گردد حی دران باغ جیوه افزا
فرح آور هوای گل غم از دل بر صفای گل حکیم دل دوای گل ز رنج و محنت دنیا
عروسان چمن مهوش نسیم یاسمن دلکش دل بلبل بتن در غش طرب بس کرده استیلا
درانجا حور و غلمان بر همه چین لؤلؤ و چین در شعاع رویشان چون خور بعینه جنت المأوا
که گردد مهر مشعل زن برشک وادی ایمن چه موسی ز آستین گلشن برون آرد ید بیضا
دلم گرد از پی شادی هوای سبز آن وادی کسی بر من لنشد بادی روان گشتم تن تنها

چه شوقم

چه شوقم از خود شد رد شدم مانند دیووود بیاد لیلی مقصد چه مجنون در بیابانها
بیابانها بسی گشتم بهر خار و خسی گشتم بدور هر کسی گشتم مگر راهی کنم پیدا
شدم تا مانده یکباره جفاها دیده از خاره زخارم دست و پا پاره فتادم اندران صحرا
که ناگه گل رخی چون مه زباغ دلبری آگه بزد بانگم که ای گمره چرا افتاده از پا
بدو گفتم زمین گیرم بسودای خضر ره پیرم بجز دامنت گیرم اگر میرم درین پیدا
چه گفتم گفت با رافت بودای دون دون همت ولای شاه با حشمت ره این مقصد اقصی
فلک قدر و همایون شه زسر کردگار آگه ولی عهد رسول الله ولی و والی والا
شهنشاه غوی هر قد خدیو کهکشان مسند وصی و بن عم احمد علی عالی اعلا
بناشد گر ولائش سد ببندد عقد نیک و بد ندارد بجر گر بر حد بگیرد سخت بر خارا
شود سد سکندر در به برد بند از بر بر گذارد بجر پا بر بر گداز کوه چون دریا
مظفر شاه اژدر در غضنفر حیدر صفدر منور خسرو خاور زعکس باطنش بیضا
نبودی گر زروی رافت نبودش باعث از سطوت نکردی روزی از قسمت ندادی نور در ظلما
کجا دیدی بهشت آدم سکندر کی گرفت عالم بحیوان خضر کی زد دم به ایمن کی شدی موسی
شود گر دیو را جاذب ملک را چون شود صاحب شود گر نار را غالب رجوع ار خواهد از بیضا
زوادی جن دخیل آرد ملک بیرون زنیل آرد برون زآتش خلیل آرد دمد خورشید ظهر آسا
امام شاهد و غائب امیر وادی [illegible] علی بن ابی طالب شریف از مولدش بطحا
برد هم بر کند هم بشکند هم بر کند [illegible] سر از عنتر در از خیبر بت از کعبه شک از دلها
بنی را کرد خیبر کی خدا را شیر شیر افکن بجنگش روبه ر دین حق هژبر بیشه هیجا
به الله از دعیان سازد نوازدهم طبان سازد [illegible] اساس دین دل یاران تن اعدا
به ایمان مسلم اول بزنگ تیغ دین صیقل دو اش دهم میان از نبی اول یکی میدان ولی همتا

بود اسم خدا اسمش بود جسم نبی جسمش نگویم بیش ازین رسمش سخن نازک شود اینجا
بقول من عرف عارف زسر لو کشف کاشف سلونی را عیان واقف نهان در راز او ادنا
ولایش چون زند بر سر زتاج انما افسر گذارد صد چو قیصر سر نهد هر جا که قنبر پا
گهش گویم سمی الله گهش خوانم ولی الله گهی گویم صفی الله صفی صافی اصفا
فزون ذاتش ز قمقامی برون تیغش ز صمصامی شجاع نامی سامی بشانش لافتی الا
عتوش سطوت بیچون علوش راست گردون دون سموش عرش را افزون سمی سامی اسما
امیر المومنین صدق امام المتقین صدق قتیل المشرکین صدق ید الله علی الاعدا
چو اسمش هست مستعلی ز وصفش کم نشد فعلی همه فعلش علی یعلی که مصدر دارد استعلا
احب خلق بر خالق حدیث طایرش ناطق بنص مخبر صادق ولایش بر جهان پیدا
هزاران عمرو را قاتل بشانش هل اتی نازل لوای حمد را حامل امیر کشور آغا
اگر میلش بود یک جو نبات و خاک را از نو بروید لؤلؤ از لولو خزف گردد بکف مینا
نشد گر جود از وی حی نبادی داد را کروی نیامد حاتمی از طی نشد نوشیروان پیدا
زبس قدرش بود عالی خدایش دم زند عالی بود بنده ولی والی ولی حق ولی والا
کند چون نار حرب آتش زرعبش پردلان در غش رسد تیغش بکف بیغش چه یم دل تیغ موج آرا
روان تیغش چو آب از دم بهر صف زد برد از هم شود آتش که از خون یم درو تیغش نهنگ آسا
کند چون سیف گردون گون سر گردان سپر گردون شود ز چشم بد بیچون لبی تنها زجان تنها
ملک نه دو فلک پایه بلندش بر جهان رایه که بخشندش هی از سایه همای اوج استغنا
ز بنیاد ازل واقف ز حکم ما نزل کاشف بسر لم یزل عارف خبیر از عالم بالا
نهان با آدم و خاتم بر بتت همدم و محرم براز علم الاسما بسبحان الذی اسری
بعلم مصطفی وارث وجود دهر را باعث مطلق زو شده ثالث عروس دهر خود آرا

این اوج اوج دست خداوند اعظم است کی اوج عرش را به حضیضش مجال لاف
این خور که سپهر سخائی [illegible] بود که او بخشد سپهر را ز سخا ثوب سیم باف
مولای مومنان که شد ایمان مومن آن ایمانیان مضاف الیه اند و او مضاف
بر غیر خاشع الکه صلوة کبیره او ست هم آن نبأ عظیم که در او ست اختلاف
سردار دار صاحب سیف اله که داد اندر جهان به باز و خود داد انتصاف
یعنی علی عالی اعلا که آرزو ست زهاد قدس را بدرش جای اعتکاف
با مشعل و چراغ دوان آفتاب و ماه هر صبح و شام کرده همیش بپا طواف
پس آدم و ز داود و هارون خلیفه او ست میدان تو رابع الخلفایش بلا خلاف
خیبر کنی که در زجهان سهل برکند گر تخته اش زمین [illegible] و حلقه کوه قاف
لنگر اگر بکشتی ارض افکند بزور ماهی به آب گرد و گرد افتد ز گاو ناف
تیغ کجش دو شهر ز نیام آورد برون تا برزند ز خصم هنر و بال الخراف
تیغ از غلاف چون کشد آرد تو دید مرگ لاف عدو معرکه هنگام التفاف
افتد شکست چون دل بت بر صف عدو شیر خدا چو حمله کند در که مصاف
آرد بچار آینه گرد چهار دو دست خدا فرود چه سیف زره شکاف
گر بر سنام ثور رسد برق تیغ او شاید ز گاو و ماهی اگر بگذرد زناف
باشد ز قدرتش ید بیچون به دال یا آن قدرت است کش بود از بهر نون و کاف
آن خط همه تقسیم کند راست کاف و جیم آن مرکز است دایر او گشته حا و قاف
سازد به آتش آب تناقضت ملازمت حکمش اگر دهد بجهان صیغت ایتلاف
چون کعبه شد ز چار طرف حرم مولدش سهل انکه هفت بار شد او حبش طواف

نباید بیان بسط ید و رفعتش بشرح ... تا در کلام صدی رزان یابد اتصاف
باشد چو پای رفعتش از عرش تا بفرش ... هم یک عدس ز بسط یدش قاف تا بقاف
شایسته بشارت والنجم اذا هوی ... زیبنده کرامت من ربنا تخاف
سررشته نجات شد از ماسوی سوی ... در دست استوارش بنود ارچه کلاف
ای چرخ پیر باز چه گوساله بازی است ... بر بوتراب کردی امیر ابن بوقحاف
شد پای دین شکسته چه از دست خصم تو ... دستش ز دین برید و کند هیچ بر خفاف
خصم تو چون دهان سگ و خون بینی است ... تو بحر و بحر از کف قدرت یک اغتراف
عمان نجس نگردد ش آب از دهان سگ ... قلزم بدل نجون نشود از دم رعاف
گردون بگرد کوی تو گردی بلاسکون ... عمان نمی ز رشحه جودت بلاجفاف
نه توب اطلس فلک آید کمش زجیب ... خواهند اگر قبای جلال تو را سجاف
حلاج دهر پنبه ابرو کمان توس ... کی زد فراش قدر ترا پنبه لحاف
هر کس امیدواری فردای او کسی است ... ما را ولای ساقی کوثر همین کفاف
دست خدا پیاله ده و جار یاض خلد ... جام بلور پاک و شراباً طهوراً صاف
شاهنم که تیغ زبان چون جلاد هم ... یک سر کند اهل زبان تیغ در غلاف
لیکن کشد مبارز وصف توام چه تیغ ... از بیم جان کنم سپر اندازی اعتراف
کی شو آب دار بقدر تو قطره بار ... تو بحر لغت وصف دو عالم یک اغتراف
چون من کجا و مدحت شیر خدا کجا ... روباه را بصولت شیران چه جای لاف
بر تاب روز خلق فدائی و کن بعجز ... بهر دعا بدر که حق روی الغطاف
خصم تو تیره بخت و سیه روزگار باد ... خاکستر است نار دبه تا در اتصاف
روشن دل محب تو و باد رو سفید ... عاج است تا سفید و بلور است تا شفاف

بهار پدید

جهان علم و آگاهی ... جهان گیر ید اللهی ... بحکمش ماه تا ماهی ... فلک تا موجه غبرا
بود حکمش روان در پس ... که چون اکسیر بر یابس ... خورد گردد طلا در حس ... بدون منفذ و مجرا
طبق یک یک شود مطبق ... به ارض انجم شود ملصق ... اگر بر گنبد ازرق ... گذارد کف به استقوا
سپهرش خرمن تمکین ... زنه لش خرمنه چین پروین ... ترازو دار او شاهین ... قسیم رزق عدل آرا
به بخشش لاشریک له ... بدانش از جهان افقه ... ز قدرش عقل کل کوته ... تعالی شانه الاعلی
چه دیدی شیعه اش شرف ... که فتی چنین بکف مصحف ... برات شیعه بر کف ... خلیل از حق به استدعا
ز نحوش نکته اخفش ... نفهمد صد هزار اخفش ... ز نیک حکمت شود محوش ... هزاران بوعلی سینا
نه وصف است این که میگویم ... نه مدح است این که می‌جویم ... زبان صد بار اگر شویم ... به مشک و عنبر سارا
نشاید وصفی از شاهنت ... نه از قنبر نه سلمانت ... که هستند از غلامانت ... چه باشد بنده از مولا
کجا وصف علی گفتن ... کجا لعنت ولی سفتن ... ز چون من بلکه صد چون من ... زبان کی دارد این یارا
شدی گر سبعه البحر مد ... قلم اشجار بر وی شد ... نفدت قبل ان تنفد ... کلمات الله العلیا
بود وصفش ز آن برتر ... که بنده پر کند دفتر ... مکرر آن کند داور ... بلوح آرد قلم املا
ببازارش نیم قابل ... ولی چون مصر از آن دل ... روم شاید شوم داخل ... خریداران یوسف را
بدل حبش چه شد لامع ... ز نورشد مطلعی طالع ... که شد بس نورشد ساطع ... از او خورشید ناپیدا
بر سنگ لیف خماریش ... ز خون اطلس دل زیبا ... بقد شاهیش کوته ... فلک را این زری خارا
اولوالامر تعالی شان ... امیر جمله مردان ... شهر بر بسته یزدان ... بصف آن شیر پا بر جا
لعلی حکیمش خو ... بجنبه العلی قصد او ... خدا را دست و چشم و رو ... تعالی الله از این اعضا
به امرش در زمین قارون ... به یم فرعون و هم هامون ... ز بهر موسی و هارون ... بود او آیة الکبری
مهیمن صف شکن صفدر ... غضنفر دادگر حیدر ... غضنفر شافع محشر ... امیرالمؤمنین حقا
به عد و برق از و فرمان ... بحکمش باد و هم باران ... بقوم نوح از و طوفان ... ثمود و عاد از و صرصرا

نهنگ آهنگ اژدر در
امیر حارب و ضارب
به کمتر بنده اش قنبر
بود ناموس اکبر او
ظهیر دین معین دین
نفاق و کفر از و زایل
شهار حمر فدائی را
بود تا ز یکی شب را
بود شب بر محبت صبح

بجرش حکم چون بر بر | ولی حق به کرد و فر | که گردش فرد هر اعدا
بدشمن غالب و سالب | سه دین فخر بوطالب | ز دنیا و زما فیها
بود لبیا رکم این فر | سکندر چاکرش بر در | شود دربان او دارا
بود صهر پیمبر او | به هر از وج و هم سر او | بعقد خالق یکتا
امیر دین امین دین | امیر المومنین دین | کز و دین گشت پا بر جا
شده اسلام از و کامل | بود دین حب او در دل | در و هم جهر و هم اخفا
سبر بی نوائی را | که حی بیند گدائی را | بکویت بهتر از دنیا
دست دیو کردون سر | چهار چهر زرین را | کند تا صبح روشن را
هر صبح عید نور و رش | شود روز عدویت شام | و هر شام مش شب یلدا
ازان سر با سر یا ور | ازین سر با سر خاور
بود در غل ازان دستی | ازین در کردن حورا

این عظم بارگاه که باشد که بی گزاف
زاکناف قدس این حرم کیست کار زوست
تا ابد شود دمی ار تا به حشر صد
گفتا فلک که موی ازین کوی اوج کوی
گفتم ندانم این پرش عنقای وهم را
از من خود خجل شد و من از فلک خجل
تا که رسید صبح غنیم که نیستی
طین است این که طینتش اکسیر اعظم است
باشد ترابی این که دم بوی بو تر اب

عرش خدا بگو چکیش دارد اعتراف
سکان عرش را بدرش راه اکتناف
تا پایه کمیش رسد کی صد این کلاف
یعنی شکافی ار تو بدعوا دمو شکاف
کاندر هوای اوج چنین پر زند بلاف
کردیم چون به خجلت خود هر دو اعتراف
ای دون زدرک رفعت مولای خود معاف
باشد کفی ز خاک درش خلق را کفاف
ازان بخط خطن آهوست مشک ناف

ابن اوج

خداوندا توی یار و یاور | به الطاف توی دارای داورا | بقدوسی ذات اقدس تو

بحق طینت پاک پیمبر | به باب علم و باب یازده نور | بحق عصمت زهرای اطهر

به دو دردانهٔ دریای دارین | ز بحرین شرف مرجان و گوهر | بمشهود حجر کش خانهٔ دین

چه ابراهیم از نو شد مجدد | بحق باقر علم آنکه وا کرد | ز شهر علم بر روی جهان در

بصورت بند دین جبر الجافر | که از وی شخص ایمان شد مصور | ز هفت اقلیم تا هفت آسمان فاش

امام هفتمین موسی بن جعفر | بخورشید سپهر کشور طوس | که شد از مقدمش ایران منور

بطفل رمز ماهی دان کماهی | که زد اندر هوا الشمس بال زرین پر | بسلطان جهان بخش نقاوت

در اقلیم هدی سردار و سرور | بمیر عسکر اهل زکاوت | بشهید عسکری سالار عسکر

بخط استوای قطب ایمان | که دارد دورهٔ دین را مدور | چراغ مرده ام روشن کن از لطف

بجز تو نور بخشم کیست دیگر | | ندارم روشنی از ظلمت گور بجز نور تو و این چارده نور

خداوندا بحق احمد پاک | شهنشاه ولایت بخش لولاک | بشاه صاحب تاج لعمرک

نشیمن ساز تخت ماغ فناک | بسلطان سریر قاب قوسین | که در یک لحظه حرکتش نه افلاک

بتذهیب فلذات سموات | برون آمد طلای بی غش از خاک | بجای شد بجلو تخانهٔ دوست

که نه آنجا خود محرم نه ادراک | به آن مهمان خان طعمهٔ نور | که بست از دهر بر دل سنگ امساک

به آب رشک کوثر در وضویش | بعود فخر طوبا لیش مسواک | بفخر عالم فرخنده گیسوی

فره در موی مشکین بوی فرخاک | به آن روح و فرای گلشن حسن | که باغ هستی از وی شد فرحناک

خداوندا توی یار و یاور | به الطاف تو بی دارای دا وسا | بقدوسی ذات اقدس تو

بحق طینت پاک پیمبر | به باب علم و باب یازده نور | بحق عصمت زهرای اطهر

به دو دردانهٔ دریای دارین | ز بحرین شرف مرجان و گوهر | بمشهود جگر کش خانهٔ دین

چه ابراهیم از نو شد مجدد | بحق باقر علم آنکه وا کرد | ز شهر علم بر روی جهان در

بصورت بند دین حیر الجا فیر | که از وی شخص ایمان شد مصور | ز هفت اقلیم تا هفت آسمان فاش

امام هفتمین موسی بن جعفر | بحق رشید سپهر کشور طوس | که شد از مقدمش ایران منور

بطفل رحم ماهی دان کماهی | که زد اندر هوا لشن بازدین پر | بسلطان جهان بخش نقاوت

در اقلیم هدی سردار و سرور | بمیر عسکر اهل زکاوت | شهید عسکری سالار عسکر

بحط استوای قطب الیسان | که دارد دورهٔ دین را مدور | چراغ مرده ام روشن کن از لطف

بجز تو نور چشم کیست دیگر | | ندارم روشنی ز ظلمت گور بجز نور تو و این چار دیگر

خداوندا بحق احمد پاک | شهنشاه ولایت بخش لولاک | بشاه صاحب تاج لعمرک

نشیمن ساز تخت ماغ فناک | بسلطان سریر قاب قوسین | که در یک لحظه حرکتش نه افلاک

بند هیب فلذات سموات | برون آمد طلای پی غش از خاک | بجای شد بجلوه خانهٔ دوست

که نه انجا خود محرم نه ادراک | به آن جهان خان طعمهٔ نور | که بست از دهر بر دل سنگ امساک

به آب رشک کوثر در وضوش | بعود فخر طوباش ز مسواک | بفخر عالم فرخنده گیسوی

فره ور موی مشکین بوی فرخاک | به آن روح و فزای گلشن حسن | که باغ هستی از وی شد فرخناک